

۱۰۹۵ خيز بلفيسا که بازارست تيز * زين خسيسان کسانافکن گريز
 خيز بلفيسا کنون با اختيار * پيش از آنک مرگ آرد گير و دار
 بعد از آن گوشت کشد مرگ آفچنان * که چو دزد آبي بشحنه جان کنان
 زين خران تا چند باشي نعل دزد * گر هي دزدی يآ و لعل دزد
 خواهرانت يافته مُلكِ خُلود * تو گرفته مُلکتِ کور و کبود
 ۱۱۰۰ ای خنک آنرا کزين مُلکت بچست * که اجل اين مُلک را ويران گريست
 خيز بلفيسا يآ بساری بين * مُلکت شاهان و سلطانان دين
 شسته در باطن میان گلستان * ظاهرا حادی میان دوستان
 بوستان با او روان هر جا رود * ليک آن از خلق پنهان می شود
 میوها لابه کنان کز من بچر * آب حيوان آمد کز من بخور
 ۱۱۰۵ طوف می کن بر فلک بی پر و بال * همچو خورشيد و چو بدر و چون هلال
 چون روان باشي روان و پای نی * می خوری صد لوت و لقبه خای نی
 فی نهنگ غم زند بر کشتیت * فی پدید آید ز مردن زشتیت
 هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو تخت * هم تو نیکو بخت باشي هم تو بخت
 گر تو نیکو بختی و سلطان زفت * بخت غیرتست روزی بخت رفت
 ۱۱۱۰ تو بماندی چون گدایان بی نوا * دولت خود هم تو باش ای مجتبی
 چون تو باشي بخت خود ای معنوی * پس تو که بختی ز خود گم شوی
 تو ز خود گم شوی ای خوش خصال * چونک عين تو ترا شد مُلک و مال

(۱۰۹۵) Bul. بازارست.

(۱۱۰۱) Bul. om. و.

(۱۱۰۲) GH ظاهر آحادی.

(۱۱۰۹) B روزی تخت رفت.

(۱۱۱۰) A om. and has خود suppl. above: i. e., دولت خود خود تو باش.

(۱۱۱۱) B پس چو تو بختی.

بقیة قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام مسجد اقصی را بتعلیم
 و وحی خدا جهت حکمتهایی که او داند و معاونت
 ملائکه و دیو و پری و آدمی آشکارا،

اسے سلیمان مسجد اقصی بساز • لشکر بقیس آمد در نماز
 چونک او بنیاد آن مسجد نهاد • جن و انس آمد بتن در کار داد
 ۱۱۱۵ یک گروه از عشق و قوی بی مراد • همچنانک در ره طاعت عباد
 خلق دیوانند و شهوت سلسله • می کشدشان سوی دکان و غلغله
 هست این زنجیر از خوف و رگه • تو مبین این خلق را بی سلسله
 می کشاندشان سوی کسب و شکار • می کشاندشان سوی کان و بچار
 می کشدشان سوی نیک و سوی بد • گفت حق فی جیدها جبل المسد
 ۱۱۲۰ قد جعلنا الجبل فی أعناقهم • و اتخذنا الجبل من أخلاقهم
 لیس من مستفیدر مستفید • قط إلا طایرة فی عنقه
 حرص تو در کار بد چون آشت • اخگر از رنگ خوش آتش خوشست
 ان سیاهی فحم در آتش نهان • چونک آتش شد سیاهی شد عیان
 اخگر از حرص تو شد فحم سیاه • حرص چون شد ماند آن فحم تباه
 ۱۱۲۵ ان زمان آن فحم اخگر می نمود • آن نه حسن کار نار حرص بود
 حرص کارت را بی آرایه بود • حرص رفت و ماند کار تو کبود

Heading: G om. قصه. Bul. ملائکه و آدمی و دیو و پری در ساختن آشکارا.

(۱۱۱۵) A om. و. In H بی مراد is a correction; the original reading is uncertain.

(۱۱۱۸) HK کسب. (۱۱۱۹) Bul. جبل مسد.

(۱۱۲۰) AB Bul. اخلاقکم and أعناقکم.

(۱۱۲۳) AH چونک شد آتش.

(۱۱۲۴) Bul. آتش از حرص تو.

غُولَہَرا کہ بر آراید غُول • پُختہ پندارد کسی کہ ہست گُول
 آزمایش چون نماید جانِ او • کُند گردد زآزمون دندانِ او
 از ہوس آن دام دانہ می نمود • عکسِ غولِ حرص و آن خود خام بود
 ۱۱۲۰ حرص اندر کارِ دین و خیرِ جُو • چون نماند حرص باشد نغزرو
 خیرہا نغزند نہ از عکسِ غیر • تابِ حرص ار رفت ماند تابِ خیر
 تابِ حرص از کارِ دنیا چون برفت • فہم باشد ماندہ از اخگر بتفت
 کودکانرا حرص می آرد غرار • تا شوند از ذوقِ دل دامن سوار
 چون زکودک رفت آن حرصِ بدش • بر دگر اطفال خند آیدش
 ۱۱۲۵ کہ چہ می کردم چہ می دیدم درین • خلک زعکسِ حرص بنمود انگین
 آن بنای انبیا بی حرص بود • زان چنان پیوستہ رونقها فزود
 اے بسا مسجد بر آورده کرام • لیک نبود مسجدِ افصاش نام
 کعبہ را کہ ہر دی عزی فزود • آن ز اخلاصاتِ ابرہیم بود
 فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست • لیک در بناش حرص و جنگ نیست
 ۱۱۳۰ نہ کُتُبان مثلِ کُتُبِ دیگران • نہ مساجدشان نہ کسب و خان و مان
 نہ ادبشان نہ غضبشان نہ نکال • نہ نُعاس و نہ قیاس و نہ مقال
 ہر یکیشانرا یکی فری دگر • مرغِ جانشان طایر از پری دگر
 دل ہولرزد ز ذکرِ حالشان • قبلۂ افعالِ ما افعالشان
 مرغشانرا بیضہا زرین بُدست • نیشبِ جانشان محرکہ بین شدست
 ۱۱۳۵ ہرچہ گویم من بجانِ نیکوی قوم • نقص گفتم گنشہ ناقص گوی قوم
 مسجدِ اقصی بسازید اے کرام • کہ سلیمان باز آمد و السلام
 ورا زین دیوان و پریان سرکشند • جملہ را آملاک در چنبر کشند

کہ یاراید Bul. بر آراید ABHK. غورہ را A (۱۱۲۷)

و آن خود دام بود AHK Bul. corr. in marg. H. (۱۱۲۹)

ز ذکر و حالشان A (۱۱۳۲) خان و before B om. (۱۱۳۰)

in the second hemistich. شدست for بُدست ABK Bul. (۱۱۳۴)

دیو بیکم کثر رود از مکر و زرق • تازیانه آیدش بر سر چو برق
 چون سلیمان شو که تا دیوان تو • سنگ بزنند از پی ایوان تو
 ۱۱۵۰ چون سلیمان باش بی وسواس و ریب • تا ترا فرمان برسد جنی و دیو
 خاتم تو این دلست و هوش دار • تا نگردد دیورا خاتم شکار
 پس سلیمانی کند بر تو مُدام • دیو با خاتم حذر کن و السلام
 آن سلیمانی دلا منسوخ نیست • در سر و سرت سلیمانی کُنیست
 دیو هم وقتی سلیمانی کند • لیک هر جُولاهه اطلس کی تند
 ۱۱۵۵ دست جنباند چو دست او و لیک • در میان هر دُوشان فرقیست نیک

قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر
 بُو الحَسَن نام،

شاعری آورد شعری پیش شاه • بر امید خلعت و اکرام و جاه
 شاه مُکرم بود فرمودش هزار • امر زر سرخ و کرامات و نثار
 پس وزیرش گفت کین اندک بود • ده هزارش هدیه و ده تا رود
 از چنو شاعر نُس از تو بخر دست • ده هزاری که بگفتم اندکست
 ۱۱۶۰ یقه گفت آن شاهرا و فلسفه • تا بر آمد عشر خرمن از گفه
 ده هزارش داد و خلعت در خورش • خانه سُکر و ثنا گشت آن سرش
 پس تفحص کرد کین سعی که بود • شاهرا اهل بیت من کی نمود

(۱۱۵۴) B جولاه.

Heading: AK om. آن.

(۱۱۵۸) B هدیه ده تا و رود.

(۱۱۵۹) Bul. پس از تو B. پس از تو A. از چنان شاعر.

(۱۱۶۰) Bul. کرد آن سرش. Bul. داد خلعت A (۱۱۶۱). قصه گفت Bul. (۱۱۶۰).

(۱۱۶۲) AB Bul. که نمود.

پس بگفتندش فلانُ الدین وزیر • آن حسن نام و حسن خلق و ضمیر
در ثنای او یکی شعری دراز • بر نشست و سوی خانہ رفت باز
۱۱۶۵ بی زبان و لب همان نغمای شاہ • مدح شہ و کرد و خلعتہای شاہ

باز آمدن آن شاعر بعد چند سال بامید همان صلہ و ہزار
دینار فرمودن بر قاعدہ خویش و گفتن وزیر نوہم حسن نام
شاہرا کہ این سخت بسیار است و مارا خرجهاست
و خزینہ خالیست و من اورا بدہ یکِ آن خشنود کم،

بعد سالی چند بہر رزق و گشت • شاعر از فقر و عوز محتاج گشت
گفت وقت فقر و تنگی دو دست • جست و جوی آزمودہ بہترست
در گھوڑا کا آزمودہ در کرم • حاجت نورا بدان جانب برم
معنی اللہ گفت آن سیبویہ • یولہون فی الحوائج ہم لَدیبہ
۱۱۷۰ گفت اَلہنا فی حوائجنا اِلَیک • وَالتَّسْنَاہَا وَجَدْنَاہَا لَدَیکَ
صد ہزاران عاقل اندر وقتِ درد • جملہ نالان پیش آن دیان فرود
ہیچ دیوانہ فلیوسے این گند • بر بخیلی عاجزے گدیبہ تند
گر ندیدندے ہزاران بار بیش • عاقلان کی جان کشیدندیش پیش
بک جملہ ماہیان در موجہا • جملہ پرنندگان بر اوجہا

بر نوشت Bul. شعر. Bul. (۱۱۶۴)

A om. و In the second hemistich. بی زبان لب و همان A (۱۱۶۵)

ABK. مارا اخراجات و خزینہ A. نو. A om. فرمودن شاہ. BK Bul. Heading:

Bul. for آن این.

Bul. فقر و عوز. (۱۱۶۶)

ABH. همان جانب از کرم B (۱۱۶۸)

عاقلان جان کی H (۱۱۶۷) یولہون G (۱۱۶۹)

۱۱۷۵ پیل و گرگ و حیدر اشکار نیز • ازدهای زفت و مور و مار نیز
 بلک خاک و باد و آب و هر شرار • مایه زویا بند هم دی هم بهار
 هر دمش لابه کند این آسمان • که فرو مگذارم ای حق یک زمان
 اُسْتَنْ من عصمت و حفظ تو است • جمله مطوی بین آن دو دست
 وین زمین گوید که دارم بر فرار • ای که بر آم تو کردستی سوار
 ۱۱۸۰ جملگان کیسه ازو بر دوختند • دادن حاجت ازو آموختند
 هر نبی زو بر آورده برات • اِسْتَعِينُوا مِنْهُ صَبْرًا اَوْ صَلَات
 هین ازو خواهید نه از غیر او • آب در یم جو مجو در خشک جو
 ورنخواستی از دگر هم او دهد • بر کف میاش سخا هم او نهد
 آن که معرض را ز زر فارون کند • زو بدو آری بطاعت چون کند
 ۱۱۸۵ بار دیگر شاعر از سودای داد • زوی سوی آن شه محسن نهاد
 هدیه شاعر چه باشد شعر تو • پیش محسن آرد و بنهد گرو
 محسان با صد عطا و جود و پر • زر نهاده شاعرانرا منتظر
 پیششان شعری به از صد تنگ شعر • خاصه شاعر کو گهر آرد ز قعر
 آدمی اول حریص نان بود • ز آنک قوت و نان ستون جان بود
 ۱۱۹۰ سوی کسب و سوی غصب و صد حیل • جان نهاده بر کف از حرص و امل
 چون بنادیر گشت مستغنی زنان • عاشق نامست و مدح شاعران
 تا که اصل و فصل او را بر دهند • در بیان فضل او منبر نهند
 تا که کتر و قتر و زربختی او • همچو عنبر بودهد در گف و گو
 خلق ما بر صورت خود کرد حق • وصف ما از وصف او گیرد سبق

خاک و آب و باد Bul. (۱۱۷۶) حیدر و اشکار A (۱۱۷۵)

از خشک جو B. آب از یم Bul. (۱۱۸۲) زویا آورده B (۱۱۸۱)

رو نهاده A (۱۱۸۷) از دگر کس او دهد Bul. (۱۱۸۴)

خاصه شعری گان گهر Bul. یک تنگ Bul. (۱۱۸۸)

فر زربختی او Bul. (۱۱۹۲) کسب K (۱۱۹۰)

۱۱۹۵ چونک آن خلاق شکر و حمد جوست * آدمی را مدح جوی نیز خوست
 خاصہ مردِ حق کہ در فضلست چست * پُر شود زان باد چون خیکِ دُرُست
 ور نباشد اهل زان بادِ دروغ * خیکِ بدریدست کی گیرد فروغ
 این مثل از خود نگفتم ای رفیق * سَر سَری مشنوَ چو اہلی و مُفِیق
 این پیہر گفتم چون بشنید قدح * کہ چرا فریبہ شود احمد بدح
 ۱۲۰۰ رفت شاعر پیشِ آن شاه و ببرد * شعر اندر شکر احسان کان نبرد
 محسان مُردند و احسانها بماند * ای خنک آنرا کہ این مرکب براند
 ظالمان مُردند و ماند آن ظلمها * وای جانی کو کند مکر و دہا
 گفت پیغمبر خنک آنرا کہ او * شد ز دنیا ماند ازو فعلِ نکو
 مُرد مُحسن لیک احسانش نبرد * نَزِد یزدان دین و احسان نیست خُرد
 ۱۲۰۵ وای آنکو مُرد و عصیانش نبرد * تا نپنداری برگ او جان ببرد
 این رها کن زانک شاعر بر گذر * وام دارست و قوی محتاج زر
 بُرد شاعر شعر سوی شہریار * بر امید بخشش و احسان پار
 نازنین شعری پُر از دُرُست * بر امید و بوی اکرامِ نَخُست
 شاه ہم بر خوی خود گفتش ہزار * چون چنین بُد عادتِ آن شہریار
 ۱۲۱۰ لیک این بار آن وزیر پُر ز جود * بر بُراقِ عَز ز دنیا رفتہ بود
 بر مقام او وزیر نو رئیس * گشتہ لیکن سخت بی رحم و خسیس
 گفت اے شہ خرجہا دارم ما * شاعری را نبود این بخشش جزا
 من بُرُبعِ عَشْرِ این ای مُغْتَنَم * مردِ شاعر را خوش و راضی کم
 خلق گفتندش کہ او از پیش دست * دہ ہزاران زین دلاور بُردہ است

(۱۱۹۷) G خیک with idāfat.

(۱۲۰۰) AH شکر و احسان. رفت سوی شاه آن شاعر ببرد Bul. پیش for سوی ABHK (۱۲۰۰)

(۱۲۰۲) ABGHK پیغامبر A. فعل نیکو.

(۱۲۰۵) A Bul. om. و.

(۱۲۰۸) Bul. om. و.

(۱۲۱۰) Bul. عزدنیا.

(۱۲۱۴) ABH Bul. دہ ہزاری.

۱۲۱۵ بعدِ شکرِ کلکِ خایِ چون کند • بعدِ سلطانیِ گداییِ چون کند
گفت بفشارمِ ورا اندر فشار • تا شود زار و نزار از انتظار
انگه از خاکش دم از راه من • در رُباید همچو گُلبرگ از چمن
این بمن بگذار که استادمِ درین • گر تقاضاگر بود هر آئین
از تُریاگر بپُرد تا تُری • نمر گردد چون بیند او مرا
۱۲۲۰ گفت سلطانش برو فرمان تُراست • لیک شادش کن که نیکوگویِ ماست
گفت او را و دو صد او میدلیس • تو بمن بگذار و این بر من نویس
پس فگندش صاحب اندر انتظار • شد زمستان و دی و آمد بهار
شاعر اندر انتظارش پیر شد • پس زبون این غم و تدبیر شد
گفت اگر زر نه که دشنام دهی • تا رهد جانم ترا باشم رهی
۱۲۲۵ انتظارم گشت بارے گو برو • تا رهد این جانِ مسکین از گرو
بعد از آتش داد رُبِعِ عَشْرِ آن • ماند شاعر اندر اندیشه گران
کان چنان نقد و چنان بسیار بود • این که دیر اُشگفت دستۀ خار بود
پس بگفتندش که آن دستورِ راد • رفت از دنیا خدا مُزدتِ دهاد
که مُضاعَف زو هی شد آن عطا • کم هی افتاد بَخِشش را خطا
۱۲۳۰ این زمان او رفت و احسانا بپُرد • او نپُرد اَتَقِ بلی احسان بپُرد
رفت از ما صاحبِ راد و رشید • صاحبِ سَلَاخِ درویشان رسید
رَو بگير این را و زاینجا شب گریز • تا نگیرد با تو این صاحبِ ستیز
ما بصد حیلَت ازو این هدیه را • بشدیم اے بی خبر از جهدِ ما

م آهین Bul. کاستادم BK Bul (۱۲۱۸) • بعد شکر A (۱۲۱۵)

بگذار و این Bul. امیدلیس A Bul (۱۲۲۱)

باشد رهی A (۱۲۲۴) • as in text پس زبون Bul. GHK (۱۲۲۳)

رفت از دنیا دون غر تو باد B (۱۲۲۸) • کان چنان زود B (۱۲۲۷)

ولی احسان Bul. یکی احسان A (۱۲۳۰) • هر عطا B (۱۲۲۹)

ازو این صلہ را K Bul (۱۲۳۳) • آن صاحب A (۱۲۳۲)

and ۱۲۳۴ are transposed, but the error is indicated by the insertion of خ and م.

رُو بایشان کرد و گنت ای مُشْفِقان * از کجا آمد بگویند این عوان
 ۱۲۴۵ چیست نام، این وزیر، جامه گن * قوم گفتندش که نامش هم حسن
 گنت یا رب نام آن و نام این * چون یکی آمد در بیخ ای رب دین
 آن حسن نامی که از يك كلك او * صد وزیر و صاحب آید جو دُخو
 این حسن کز ریش زشت این حسن * می توان بافید ای جان صد رسن
 بر چنین صاحب چو شه اصفا کند * شاه و مُلکش را ابد رسوا کند

مانستن بدْرایی این وزیر دون در افساد مروّت شاه بوزیر
 فرعون یعنی هامان در افساد قابلیت فرعون،

۱۲۴۰ چند آن فرعون می شد نرم و رام * چون شنیده او زموسی آن کلام
 آن کلامی که بدادے سنگ شیر * امر خوشی آن کلام بی نظیر
 چون بهامان که وزیرش بود او * مشورت کردی که کینش بود خو
 پس بگفتی تا کنون بودی خدیو * بند گردی ژند پوشی را بر سو
 هر چه سنگ متجنّبی آمدی * آن سخن بر شیشه خانه او زدے
 ۱۲۴۵ هر چه صد روز آن کلیم خوش خطاب * ساختی در یکدم او کردی خراب
 علق تو دستور و مغلوب هواست * در وجودت رهزن راه خداست
 ناصحی ربّانی پندت دهد * آن سخن را او بفن طرّحی نهد

(۱۲۴۴) Bul. آن عوان.

(۱۲۴۳) ABHK آمد for آید.

(۱۲۴۸) B کز حسن کز.

(۱۲۴۹) Bul. om. و, which is written above the line in A.

Heading: B مانند کردن. A om. دون. B om. یعنی هامان. In G هامان is suppl. by a later hand.

(۱۲۴۴) A سنگی.

(۱۲۴۵) K آن کردی خراب. B

هر چه سالی آن کلیم خوش خطاب * راست کردی در دم او کردی خراب.

(۱۲۴۶) Bul. om. و.

(۱۲۴۷) B ناصح.

کین نه بر جایست هین از جا مشو * نیست چندان با خود آشیدا مشو
 وای آن شه که وزیرش این بود * جای هر دو دوزخ پُر کین بود
 ۱۲۵۰ شاد آن شاهی که او را دست‌گیر * باشد اندر کار چون آصف وزیر
 شاه عادل چون فرین او شود * نام آن نور علی نور بود
 چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر * نور بر نورست و عنبر بر عنبر
 شاه فرعون و چو هامانش وزیر * هر دورا نبود زینبختی گزیر
 پس بود ظلمات بعضی فوق بعض * نه یخرد یار و نه دولت روزِ عرض
 ۱۲۵۰ من ندیدم جز شقاوت در ایام * گر تو دیدستی رسان از من سلام
 همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل * عقل فاسد روح را آرد بنقل
 آن فرشته عقل چون هاروت شد * سحرآموز دو صد طاغوت شد
 عقل جزوی را وزیر خود مگیر * عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
 سر هوارا تو وزیر خود مساز * که بر آید جان پاکت از نماز
 ۱۲۶۰ کین هوا پُر حرص و حالی بین بود * عقل را اندیشه یوم دین بود
 عقل را دو دیده در پایان کار * بهر آن گل می‌گشود او رنج خار
 که نرساید نریزد در خزان * باد هر خرطوم اختم دور از آن

(۱۲۴۸) B از جا مرو.

(۱۲۵۱) ABH Bul. نام او G. نور علی نور این بود.

(۱۲۵۲) Bul. om. و before چون.

(۱۲۵۴) G. ظلمات with *idāfat*. B بعضی. Bul. بعضی. AGHK بعضی. AH

و فی دولت

(۱۲۵۷) AH Bul. آموزد و صد B. آموزد و صد. originally آموزد.

(۱۲۶۰) Bul. om. و. ABHK Bul. یوم الدین.

(۱۲۶۱) A بهر آن او گل کند.

(۱۲۶۲) K باد with *sukān*. G باد with *idāfat*.

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام و تشبیه کردن او
بکارهای سلیمان علیه السلام و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و
دیو خویشتن را سلیمان بن داود نام کردن،

ورچه عقلت هست با عقل دگر • یار باش و مشورت کن ای پدر
با دو عقل از بس بلاها و رهی • پای خود بر اوج گردونها نهی
دیو گر خود را سلیمان نام کرد • مُلک بُرد و مملکت را رام کرد ۱۲۶۵
صورت کار سلیمان دیده بود • صورت اندر سر دیوی می نمود
خلق گفتند این سلیمان بی صفاست • از سلیمان تا سلیمان فرقه است
او چو پنداریست این همچون و سن • همچنانک آن حسن با این حسن
دیو می گفتی که حق بر شکل من • صورتی کردست خوش بر اهرمن
دیورا حق صورت من داده است • تا نیندازد شمارا او بشست ۱۲۷۰
گر پدید آید بدعوی زینهار • صورت او را مدارید اعتبار
دیوشان از مکر این می گفت لیک • می نمود این عکس در دلهای نیک
نیست بازی با مییز خاصه او • که بود تمییز و عقلش غیبگو
هیچ بحر و هیچ تلیس و دغل • می نیندد پرده بر اهل دُول
پس می گفتند با خود در جواب • بازگوه می روی ای کز خطاب ۱۲۷۵
بازگونه رفت خواهی همچنین • سوی دوزخ اسفل اندر سافلین
او اگر معزول گشتست و فقیر • هست در پیشانیش بدر منبر
تو اگر انگشتری را بُرده • دوزخی چون زهریر افسرده
ما بیوش و عارض و طاق و طُرب • سر کجا که خود می نهم سُب

بر فرق گردونها B (۱۲۶۴) • عقلی دگر B (۱۲۶۳)

آن عکس بر Bul. (۱۲۷۲) • این حسن با آن حسن Bul. (۱۲۶۸)

عارض before و K om. (۱۲۷۱)

۱۲۸۰ ور بغفلت ما نهم اورا جین • پنجه مانع برآید از زمین
 که منه آن سر مرین سرزیرا • هین مکن سجد مرین اذبارا
 کردی من شرح این بس جان فزا • گر نبودی غیرت و رشک خدا
 هر قناعت کن تو پذیر این قدر • تا بگویم شرح این وقتی دیگر
 نام خود کرده سلیمان نبی • روی پوشی می کند بر هر صبی
 ۱۲۸۵ در گذر از صورت و از نام خیز • از لقب وز نام در معنی گریز
 پس پیرس از حد او وز فعل او • در میان حد و فعل او را بچو

در آمدن سلیمان علیه السلام هر روز در مسجد اقصی بعد از
 تمام شدن جهت عبادت و ارشاد عابدان و معتکفان و رُستن
 عقاقیر در مسجد،

هر صبحی چون سلیمان آمدی • خاضع اندر مسجد اقصی شده
 نوگهای رُسته دیدی اندرو • پس بگفتی نام و نفع خود بگو
 تو چه دارویی چپی نامت چیست • تو زیان کی و نفعت بر کیست
 ۱۲۹۰ پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام • که من آنرا جانم و اینرا حجام
 من مرین را زهرم و او را شکر • نام من اینست بر لوح از قدر
 پس طیبان از سلیمان زان گیا • عالم و دانا شدند مقتدای
 تا گنجهای طبیعی ساختند • جسم را از ریح می پرداختند
 این نجوم و طب و خی انبیاست • عقل و حس را سوی بی سوره کجاست

ادبیرا AH Bul. سجد چین ادبارا B. که منه سر تو B Bul. (۱۲۸۱)

و. A om. (۱۲۸۲)

در میان خلق و فعل B. و فعل او Bul. پیرس از خلق او B (۱۲۸۳)

تو زیان چه و: In the second hemistich B has: چه نام تو چیست B (۱۲۸۴)

و آنرا شکر Bul. (۱۲۹۱) نفع تو بکیست.

۱۲۹۵ عقل جزوی عقل استعراج نیست • جز پذیرای فن و محتاج نیست
 قابل تعلیم و فهیمت این خرد • لیک صاحب وخی تعلیمش دهد
 جمله حرفتها یقین از وخی بود • اول او لیک عقل آنرا فرود
 هیچ حرفت را بین کین عقل ما • تاند او آموختن بی اوستا
 گرچه اندر مکر مؤی اشکاف بُد • هیچ پیشه رام بی اُستا نشد
 ۱۲۹۰ دانش پیشه ازین عقل ار بُدی • پیشه بی اوستا حاصل شدی

آموختن پیشه گورگنی قابیل از زاغ پیش از آنک در عالم
 علم گورگنی و گور بود،

کندن گوری که کمر پیشه بود • گی ز فکر و حیل و اندیشه بود
 گر بُدی این فهم مرفایل را • گی نهادی بر سر او هایل را
 که کجا غایب کنم این گشته را • این بخون و خالک در آغشته را
 دید زاغی زاغ مرده در دهان • بر گرفته تیزی آمد چنان
 ۱۲۹۰ از هول زیر آمد و شد او بفن • از پی تعلیم او را گورکن
 پس بچنگال از زمین انگبخت گرد • زود زاغ مرده را در گور کرد
 دفن کردش پس پوشیدش بخالک • زاغ از الهام حق بُد علمناک
 گفت قایل آه شه بر عقل من • که بود زاغی زمن افزون بفن
 عقل کل را گفت ما زاغ البصر • عقل جزوی می کند هر سو نظر
 ۱۲۹۰ عقل ما زاغست نور خاصگان • عقل زاغ اُستاد گور مردگان
 جان که او دنباله زاغان پرد • زاغ او را سوسه گورستان برد

بی اوستا A (۱۲۹۶) . داند B . تواند AH (۱۲۹۸)

و گور نبود Bnl . چون پیش از آنکه Bnl . Heading:

حیلت AH (۱۲۹۱) . تعلیم with sukūn G (۱۲۹۵)

بُد for بود A (۱۲۹۷)

هین مدو اندر پی نفس چو زاغ * کو بگورستان برد نه سوی باغ
 گر زوی زو در پی عنفای دل * سوی فاب و مسجد اقصای دل
 نو گیاهی هر دم از سوداے تو * می دمد در مسجد اقصاے تو
 ۱۲۱۵ تو سلیمان وار داد او بده * پی بر از وی پای رد بر وی منه
 زآنک حال این زمین با ثبات * باز گوید با تو انواع نبات
 در زمین گر نیشکر ور خود نی است * ترجمان هر زمین نبت وی است
 پس زمین دل که نبتش فکر بود * فکرها اسرار دل را و نمود
 گر سخن کش یام اندر انجمن * صد هزاران گل بروم چون چمن
 ۱۲۲۰ ور سخن کش یام آن دم زن بسزد * می گریزد نکمها از دل چو دزد
 جنبش هر کس بسوی جاذبست * جذب صادق نه چو جذب کاذبست
 می روی گه گهره و گه در رشد * رشنه پیدا نه و آن کت و کشد
 اشتر کورے مهار تو رهین * تو گیش می یان مهارت را مین
 گر شدی محسوس جذاب و مهار * پس نمادی این جهان دار الفرار
 ۱۲۲۵ گبر دیدی کو پی سگ می رود * سُخره دیو ستنبہ می شود
 در پی او گی شدی مانند چیز * پای خود را و کشیدی گبر نیز
 گاو گر واقف ز فصایان بُدی * گی پی ایشان بدان دگان شدی
 یا بخوردی از کف ایشان سپوس * یا بدادی شیرشان از چاپلوس
 ور بخوردی گی علف هضمش شدی * گر زمنصود علف واقف بُدی
 ۱۲۳۰ پس سُتون این جهان خود غفلتست * چیست دولت کین دَوَادُو با لنتست

(۱۲۱۲) Bul. هین مرو. A. نفسی. (۱۲۱۵) B (?) پای چپ, corr. in marg.

(۱۲۲۱) B. نه چو for نی که.

(۱۲۲۲) K. مهارت را for مهار تو. Bul. مهار تو معین K.

(۱۲۲۴) A Bul. دار القرار. (۱۲۲۵) K Bul. می دود.

(۱۲۲۶) Bul. گبر نیز. (۱۲۲۷) B. گاو اگر.

(۱۲۲۸) A. از پی ایشان A. کی بخوردی.

اُولش دَو دَو باخِر لَت بَخور * جز درین ویرانہ نبود مرگِ خَر
 تو بچد کاری کہ بگرفتی بدست * عیش این دم بر تو پوشید شدست
 زان ہی نانی بدادن تن بکار * کہ پوشید از تو عیش کردگار
 همچنین ہر فکر کہ گری در آن * عیب آن فکرت شدست از تو نہان
 ۱۲۳۵ بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین * زو رمیدی جائت بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ
 حال کاخِر زو پشیمان ہوشوے * گر بود این حالت اول گی دوی
 پس پوشید اول آن بر جانِ ما * تا کیم آن کار بر وفقِ قضا
 چون قضا آورد حکمِ خود پدید * چشم و شد تا پشیمانی رسید
 این پشیمانی قضای دیگرست * این پشیمانی پہلِ حق را پرست
 ۱۲۴ و رکھی عادت پشیمان خور شوی * زین پشیمانی پشیمان تر شوے
 نیمِ عُمُرت در پریشانی رود * نیمِ دیگر دمِ پشیمانی رود
 ترکِ این فکر و پشیمانی بگو * حال و یار و کارِ نیکوتر بگو
 ورنہاری کارِ نیکوتر بدست * پس پشیمانیت بر فوٹ چہ است
 گر ہی دانی رہِ نیکو پرست * ورنہانی چون بدانی کین بدست
 ۱۲۴ بد ندانی تا ندانی نیک را * ضدرا از ضد توان دید ای فتی
 چون زترکِ فکرِ این عاجز شدی * از گنہ آنگاہ ہر عاجز بُدے
 چون بُدی عاجز پشیمانی زچہست * عاجزی را باز جو کز جنبِ کبست
 عاجزی بی قادری اندر جہان * کس ندیدست و نباشد این بدان
 همچنین ہر آرزو کہ ہی بری * تو زعیبِ آن حجابِ اندرے

بدادی Bul. ہی توانی AH (۱۲۳۲). آندم Bul. (۱۲۳۲)

قضای ABK (۱۲۳۶). این کار AH. اول این BH Bul. اولین A (۱۲۳۷)

A has پشیمانی in both hemistichs; B پشیمانی in the first hemistich and

پشیمانی in the second.

پُرت B (۱۲۴۴). حال یار A. فکر پشیمانی Bul. (۱۲۴۲)

کہ ہی بری B (۱۲۴۶). از ضد داند ای فنا B (۱۲۴۵)

۱۳۵۰ و ما نمودی علت آن آرزو * خود رمیدی جان تو زان جست و جو
 گر نبودی عیب آن کار او ترا * کس نبردی گش گشان آن سو ترا
 و آن دگر کاری کز آن هستی نفور * زان بود که عیبش آمد در ظهور
 ای خدای رازدان خوش سخن * عیب کار بد زما پنهان مکن
 عیب کار نیک را منما بیا * تا نگردم از روش سرد و هبا
 ۱۳۵۵ هر بر آن عادت سلیمان سنی * رفت در مسجد میان روشنی
 قاعده هر روز را و جست شاه * که بیند مسجد اندر نو گیاه
 دل بیند سر بدان چشم صفی * آن حشایش که شد از عامه خفی

قصه صوفی کی در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود
 یارانش گفتند سر بر آور تفرج کن بر گلستان و ریاحین و
 موغان و آثار رحمة الله تعالی،

صوفی در باغ از بهر گشاد * صوفیانه روی بر زانو نهاد
 پس فرو رفت او بخود اندر نفول * شد ملول از صورت خوابش فضول
 ۱۳۶۰ که چه خسی آخر اندر رز نگر * این درختان بین و آثار و خضر
 امری حق بشنو که گفتست اَنْظُرُوا * سوی این آثار رحمت آرزو
 گنت آثارش دلست ای بو آلهوس * آن برون آثار آتارست و بس
 باغها و سبزهها در عین جان * بر برون عکسش چو در آب روان
 آن خیال باغ باشد اندر آب * که کند از لطف آب آن اضطراب
 ۱۳۶۵ باغها و میوهها اندر دلست * عکس لطف آن برین آب و گلست

از جست و جو Bul. A. در جست و جو A. پس رمیدی B. گر نمودی B (۱۳۵۰)

که هستی زان نفور Bul. (۱۳۵۲) کس نبودی B (۱۳۵۱)

Headng: Bul. om. AHK Bul. om. الله علیه H. مراقبت A. سر بزانو G. آن صوفی Bul.

از لطف آن آب Bul. آن خیال آب A (۱۳۶۴) بشنو که فرمود B (۱۳۶۱)

گر نبودی عکس آن سُرُو، سُرور • پس نخواندی ایزدش دارُ الغرور
این غُرور آنست یعنی این خیال • هست از عکس دل و جانِ رجال
جمله مغروران برین عکس آمده • بنر گمانی کین بود جنت ککه
نی گریزند از اصول باغها • بر خیالی و کنند آن لاغها
۱۲۷۰ چونک خواب غفلت آیدشان بسر • راست بینند و چه سودست آن نظر
پس بگورستان غریو افتاد و آه • تا قیامت زین غلط و احسرتاه
ای خنک آنرا که پیش از مرگ مُرد • یعنی او از اصل این رز بوی بُرد

قصه رستن خرّوب در گوشه مسجد اقصی و غمگین شدن
سلیمان علیه السّلم از آن چون بسخن آمد با او و خاصیت
و نام خود بگفت،

پس سلیمان دید اندر گوشه • نو گیاهی رسته همچون خوشه
دید بس نادر گیاهی سبز و تر • می بود آن سبزیش نور از بصر
۱۲۷۵ پس سلامش کرد در حال آن حشیش • او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش
گفت نامت چیست بر گو بی دهان • گفت خرّوبست ای شاه جهان
گفت اندر تو چه خاصیت بود • گفت من رستم مکان ویران شود
من که خرّوم خراب منزل • هادم بنیاد این آب و گلیم
پس سلیمان آن زمان دانست زود • که اجل آمد سفر خواهد نمود
۱۲۸۰ گفت تا من هستم این مسجد یقین • در خلل نآید ز اوقات زمین

جان او از اصل Bul. (۱۲۷۳) افتاده A (۱۲۷۱) . سرو و سرور K Bul. (۱۲۶۶)

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان نبی یکروز هان * چون بعبادت بود مجدرا روان
و AH Bul. om. (۱۲۷۵) . نور بصر B Bul. از سبزیش A . و Bul. om. (۱۲۷۴)
خرابی منزل B (۱۲۷۸) . نام من خرّوب ای شاه Bul. (۱۲۷۶)

تا که من باشم وجود من بود * مسجد اقصی مَخْلُف کی شود
 پس که هَلَمَّ مسجد ما بی گمان * نبودِ اِلا بعدِ مرگ ما بدان
 مسجدست آن دل که جشم ساجدست * یارِ بدِ خُروبِ هر جا مسجدست
 یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او * هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو
 ۱۲۸۵ بر کن از بیخش که گر سر بر زند * مر ترا و مسجدت را بر کند
 عاشقا خُروبِ تو آمد کزی * همچو طفلان سوی کز چون و غزی
 خویش مجرم دان و مجرم گو مدرس * تا نذر دد از تو آن استاد درس
 چون بگویی جاهلیم تعلیم ده * این چنین انصاف از ناموس به
 از پدر آموز اے روشن جبین * رَبَّنَا گفتم و ظَلَمْنَا پیش ازین
 ۱۲۹۰ نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت * نه لوی مکر و حیلت بر فراخت
 باز آن ابلیس بحث آغاز کرد * که بدم من سرخ رو کردیم زرد
 رنگ رنگِ نَسْت صِبَاغِ توی * اصلِ جُرمِ و آفت و داغِ توی
 هین بخوان رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي * تا نگریدی جبری و کز کم تنی
 بر درختِ جبرِ تاگی بر جهی * اختیارِ خویش را یکسو نهی
 ۱۲۹۵ همچو آن ابلیس و ذُرِّیَاتِ او * با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
 چون بود اِکراه با چندان خوشی * که تو در عصیان هی دامن کشی
 آن چنان خوش کس رود در مکرهی * کس چنان رقصان دود در گهرهی
 بیست مَرده جنگ می کردی در آن * کت هی دادند پند آن دیگران
 که صواب اینست و راه اینست و بس * گئی زند طعنه مرا جز هیچ کس

بگریز after و (۱۲۸۴) AB Bul. om. پس خراب مسجد (۱۲۸۷) ABHK Bul.

خویش را نادان و مجرم (۱۲۸۷) Bul.

(۱۲۹۲) A om. (۱۲۹۴) A om.

گفتگو Bul. ابلیس اندر تاب او (۱۲۹۵) A

چندین (۱۲۹۶) B Bul.

رقصان رود ABHK Bul. که چنان رقصان Bul. کس چنین رقصان B (۱۲۹۷)

که زند طعنه corr. in H (۱۲۹۸) ABH Bul.

۱۴۰۰ گئی چنین گوید کسی کو مُکْرہست * چون چنین جنگد کسی کو بی زہست
 ہرچہ نفست خواست داری اختیار * ہرچہ عقلت خواست آری اضطرار
 داند او کو نیکبخت و مَحْرَمست * زیرکی زابلیس و عشق از آدمست
 زیرکی سبّاحی آمد در بچار * کم رهد غرقت او پایانِ کار
 ہل سباحتر را رہا کن کبر و کین * نیست جیحون نیست جو دریاست این
 ۱۴۰۵ و آنگھان دریای ژرف بی پناہ * در رُباید ہفت دربارا چو گاہ
 عشق چون کشتی بود بہر خواص * کم بود آفت بود اغلب خلاص
 زیرکی بفروش و حیرانی بخر * زیرکی ظنست و حیرانی نظر
 عقل قربان کن پیش مُصْطَفی * حَسْبِيَ اللَّهُ گو کہ اللہ امر گئی
 ہچو کنعان سرزکشتی و امکش * کہ غرورش داد نفس زیرکش
 ۱۴۱۰ کہ بر آیم بر سر کوه مشید * منتِ نوحم چرا باید کشید
 چون روی از منتش ای بی رشد * کہ خدا ہم منتِ او ہی گشد
 چون نباشد منتش بر جانِ ما * چونک شکر و منتش گوید خدا
 تو چہ دانی ای غرارہ پُر حسد * منتِ او را خدا ہم ہی کشد
 کاشکی او آشنا نامسوختی * تا طمع در نوح و کشتی دوختی
 ۱۴۱۵ کاش چون طفل از جیل جاہل بدی * تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
 یا بعلم نقل کم بودی ملی * علم و وحی دل رُبودی از ولی
 با چنین نوری چو پیش آری کتاب * جانِ وحی آسای تو آرد عتاب
 چون تیہم با وجود آب دان * علمِ نقلی با دمِ قطبِ زمان
 خویش ابلہ کن تبع ہی رو سپس * رستگی زین ابلہی یابی و بس
 ۱۴۲۰ اکثر اهلُ الْجَنَّةِ اَللّٰهُ ای پدر * بہر این گفتست سُلْطَانُ الْبَشَرِ

۱۴۰۱) B گفت (۱۴۰۱) H. داری اضطرار. ہرچہ عقلت گفت

۱۴۰۲) B و مردمست (۱۴۰۲)

۱۴۱۳) Bul. خدا خود (۱۴۱۳)

۱۴۲۰) G, and so K. B فرمود، اهلُ الجنۃ اللہ (۱۴۲۰)

زیرکی چون کبر و باذانگیز نیست • ابلهی شو تا همانند دل درست
 ابلهی نه کو بهسخرگی دوتوست • ابلهی کو واله و حیران هوست
 ابلهانند آن زنان دست بزر • از کف ابله وز رخ یوسف ندر
 عقل را فریان کن اندر عشق دوست • عقلها باری از آن سویت کوست
 ۱۴۲۵ عقلها آن سو فرستاده عقول • مانده این سو که نه معشوقست گول
 زین سر از حیرت گر این عقلت رود • هر سر، مویت سر و عقلی شود
 نیست آن سو رنج فکرت بر دماغ • که دماغ و عقل روید دشت و باغ
 سوی دشت از دشت نکته بشنوی • سوی باغ آبی شود نخلت روی
 اندرین ره ترک کن طاق و طرب • تا قلاوزت نجبد تو مجنب
 ۱۴۲۶ هرک او بی سر بچنبد تم بود • جنبشش چون جنبش کز تم بود
 گزرو و شبکور و زشت و زهرناک • پیشه او خستن اجسام پالت
 سر بکوب آنرا که سرش این بود • خلق و خوی مستی این بود
 خود صلاح اوست آن سر کوفتن • تا رهد جان ریزه اش زان شوم تن
 و ستان از دست دیوانه سلاح • تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
 ۱۴۲۷ چون سلاحش هست و عقلش نه بیند • دست او را ورنه آرد صد گزند

بیان آنک حصول علم و مال و جاه مر بدگوهرا را فضیحت
 اوست و چون شمشیر است کی افتادست بدست راهزن،

بدگوهرا علم و فن آموختن • دادن تیغی بدست راهزن

حیران اوست A. و. A om. (۱۴۲۲) و. A om. چون باد کبرانگیز Bul. (۱۴۲۱)

از حیرت اگر عقلت B (۱۴۲۶) ندر A. ابلهانند و زنان A (۱۴۲۴)

کز تم G (۱۴۲۰) فکرت در دماغ Bul. and so corr. in H. Bul. رنج و فکرت B (۱۴۲۷)

و. Bul. om. (۱۴۲۵) این سر کوفتن AB (۱۴۲۳) زشت after و. A om. (۱۴۲۱)

Heading: A حصول علم. BHK Bul. بدگوهرا, corr. in H. ABH Bul. شمشیر است.
 افتاده در دست Bul. افتاد.

تبیخ دادن در کفِ زنگی مست • به کہ آید علر ناگس را بدست
 علم و مال و منصب و جاه و قران • فتنہ آمد در کفِ بدگوهران
 پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان • تا ستانند از کفِ مجنونِ یسان
 ۱۴۴۰ جانِ او مجنون تنش شمشیرِ او • طستان شمشیرا زان زشت خو
 آنچ منصب یکنند با جاہلان • از فضیحت گی کند صد ارسلان
 عیبِ او مخفیست چون آلت یافت • مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
 جملہ صحرا مار و کژدم پُر شود • چونک جاہل شاہِ حکم مَر شود
 مال و منصب ناگسی کارد بدست • طالبِ رُسوایی خویش او شدست
 ۱۴۴۵ یا کند بخل و عطاها کم دهد • یا سخا آرد بناموضع نهد
 شاہرا در خانہ یبذق نهد • این چنین باشد عطا کا حقیق دهد
 حکم چون در دستِ گمراہی فتاد • جاہ پندارید در چاہی فناد
 رہ نہی داند فلاوونری کند • جانِ زشتِ او جهان سوزی کند
 طفلِ راہِ فقر چون پیری گرفت • پیروانرا غولِ ادباری گرفت
 ۱۴۵۰ کہ یا کہ ماہ بنہام ترا • ماہرا ہرگز ندید آن بی صفا
 چون نہایی چون ندیدستی بعمر • عکسِ مہ در آب ہر ای خامِ غمیر
 احقان سرور شدستند و زسیم • عاقلان سرہا کشید در گلم

تفسیر یا اَیُّہَا الْمَرْمَلُ،

خواند مَرْمَلِ نَبی را زین سبب • کہ برون آئی از گلم ای بو اَلْهَرَبِ
 سر مکش اندر گلیم و رُوِ مپوش • کہ جهان جمہیست سرگردان تو ہوش

کم کد A (۱۴۴۵) • خود او شدست B • نارد بدست B (۱۴۴۴)

ادبیری H Bul. (۱۴۴۶) • In K و is suppl. above. و در چاہی H (۱۴۴۷)

ندید آن مقرا K • کہ بیا تا ماہ B Bul. (۱۴۵۰) • corr. above.

Heading: Bul. تفسیر شریف.

برون ا BK Bul. (۱۴۵۴)

۱۴۵۱ هین مشو پنهان زنگ مدعی • که تو داری شمع وخی شعی
 هین قمر اللیل که شعی ای همام • شمع اندر شب بود اندر قیام
 بی فروغت روز روشن هر شبست • بی پناهت شیر اسیر ازبست
 باش کشتبان درین بحر صفا • که تو نوح ثانی اے مصطفی
 رهشناسی بیباید با لباب • هر ره را خاصه اندر راه آب
 ۱۴۶۰ خیز بنگر کاروان رزده • هر طرف غولبست کشتبان شه
 خضر وقتی غوث هر کشتی توی • همچو روح آله مکن تهاروی
 پیش این جمعی چو شمع آسمان • انقطاع و خلوت آری را بهمان
 وقت خلوت نیست اندر جمع آی • ای هدی چون کوه قاف و تو ههای
 بدر بر صدر فلک شد شبروان • سیرا نگذارد از بانگ سگان
 ۱۴۶۵ طاعتان همچون سگان بر بدر تو • بانگ می دارند سوی صدر تو
 این سگان گزند ز امر انصوا • از سفه و غوغ کنان بر بدر تو
 هین بهگذار اے شفا رنجور را • تو زخشم گر عصای کور را
 نه تو گفنی قاید آغی براه • صد ثواب و اجر یابد از اله
 هرک او چل گام گوری را کشد • گشت آمرزید و یابد رشد
 ۱۴۷۰ پس بکش تو زین جهان بی فرار • جوق کورانرا قطار اندر قطار
 کار هادے این بود تو هادپی • ماتم آخر زمانرا شادپی
 هین روان کن ای امام التیقین • این خیال اندیشگانرا تا یقین
 هرک در مکر تو دارد دل گرو • گردنش را من زخم تو شاد رو
 بر سر کوریش کورپها نهم • او شگر پندارد و زهرش دهر
 ۱۴۷۵ عقلها از نور من افروختند • مکرها از مکر من آموختند
 چیست خود آلاجی آن ترکان • پیش پای نره پیلان جهان

ها. B آ. B (۱۴۶۳) • پیش ازین جمعی Bul. (۱۴۶۲)

آغی G (۱۴۶۸) • در بدر تو AH (۱۴۶۶) • در بدر تو AH (۱۴۶۵)

آلاجی H as in text. ABG (۱۴۶۷) • گفته Bul. (۱۴۶۹)

آن چراغ او بپیش، صَرَصَرَم • خود چه باشد ای مهین پیغمبرم
 خیز در دم تو بصور سَهْمَاك • تا هزاران مُرده بر رُویِ زخاك
 چون تو اسرافیلِ وقتی راست خیز • رُسنخیزی ساز پیش از رسنخیز
 هر که گوید کو قیامت ای صنم • خویش بنها که قیامت نك منم ۱۴۸۰
 در نگر ای سایلِ محنت زده • زین قیامت صد جهان افزون شد
 ور نباشد اهلِ این ذِکر و قُوت • پس جَوَابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان سَكُوت
 ز آسمانِ حق سَكُوت آید جواب • چون بود جانا دعا نامُستجاب
 ای دریغا وقتِ خرمنگاه شد • لیلک روز از بختِ ما بیگناه شد
 وقت تنگست و فراخی این کلام • تنگ می آید بَرُو عمرِ دَوام ۱۴۸۵
 نیزه بازی اندرین گُوهای تنگ • نیزه سازانرا هی آرد بَنگ
 وقت تنگ و خاطر و فهمِ عوام • تنگ تر صد ره ز وقتست ای غلام
 چون جوابِ احمق آمد خامشی • این درازی در سخن چون می کشی
 از کمالِ رحمت و موجِ کرم • می دهد هر شوره را باران و نم

در بیان آنک ترک الجواب جواب مقرر این سخن که جواب
 الاحمق سکوت، شرح این هر دو درین قصه است که
 گفته می آید،

۱۴۹۰ بود شاهی بود او را بنده • مُرده عقلی بود و شهوت زنده
 خُردهای خدمتش بگذاشتی • بد سگالیدی نکو پنداشتی

رُسنخیزی GK (۱۴۷۶) • پیغامبرم ABGHK (۱۴۷۷)

ABHK Bul. صد جهان قائم شد. In HK افزون is given as a variant. (۱۴۸۱)

جواب احمق. Bul. گر نباشد A (۱۴۸۲)

هی آرد بنگ GK. گوهای تنگ H (۱۴۸۶)

نیکو AK. بدسگالی را نکو پنداشتی Bul. (۱۴۹۱) • پس درازی Bul. (۱۴۸۸)

گفت شاهنشاه چراش کم کنید • و ر بچنگد نامش از خط بر زبید
 عقل او کم بود و حرص او فزون • چون چرا کم دید شد تند و حرون
 عقل بودی گزید خود کردی طواف • تا بدیدی جرم خود گشتی معاف
 ۱۴۹۵ چون خری پابسته تند از خری • هر دو پایش بسته گردد بر سری
 پس بگوید خر که يك بنده بست • خود بدان کان دو ز فعل آن نخست

در تفسیر این حدیث مصطفی علیه السلام کی ان الله تعالی
 خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَخَلَقَ الْبِهَائِمَ وَرَكَّبَ
 فِيهَا الشَّهْوَةَ وَخَلَقَ بَنِي آدَمَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَالشَّهْوَةَ فَمَنْ
 غَلَبَ عَقْلَهُ شَهْوَتُهُ فَهُوَ أَعْلَىٰ مِنْ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ
 شَهْوَتَهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَدْنَىٰ مِنَ الْبِهَائِمِ،

در حدیث آمد که یزدان مجید • خلق عالم را سه گونه آفرید
 يك گروه را جمله عقل و علم و جود • آن فرشته است او نداند جز وجود
 نیست اندر عنصرش حرص و هوا • نور مطلق زند از عشق خدا
 ۱۵۰۰ يك گروه دیگر از دانش همی • همچو حیوان از علف در فریبی
 او نبیند جز که اصطلب و علف • از تفاوت غافلست و امر شرف
 این سوم هست آدمی زاد و بشر • نیم او زافرشته و نپیش خر
 نیم خر خود مایل سفلی بود • نیم دیگر مایل عقلی بود

(۱۴۹۲) Suppl. in marg. B.

(۱۴۹۶) A Bul. om. و before حرص. A حرون. (۱۴۹۷) A خود بدان.

Heading: K ومن غلبت شهوته عقله. (۱۴۹۹) B با عشق خدا.

.. از فرشته نیم او نپیش خر Bul. (۱۵۰۲) غافلست او از شرف Bul. (۱۵۰۱)

(۱۵۰۳) Bul. علوی for عقلی, and so corr. in A by a later hand.

آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب • وین بشر با دو مخالف در عذاب
 ۱۵۰۵ وین بشر هم ز امتحان قسبت شدند • آدمی شکنند و سه اُمت شدند
 يك گره مستغرق مطلق شدند • ههچو عیسی با ملك ملحق شدند
 نقش آدم لیک معنی جبرئیل • رسته از خشم و هول و قال و قیل
 از ریاضت رسته وز زهد و جهاد • گویا از آدمی او خود نژاد
 قسم دیگر با خران ملحق شدند • خشم محض و شهوت مطلق شدند
 ۱۵۱۰ وصف جبرئیل دریشان بود رفت • تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت
 مرده گردد شخص کوی جان شود • خر شود چون جان او بی آن شود
 زآنک جانی کان ندارد هست پست • این سخن حقیقت و صوفی گفته است
 او ز حیواناتها فزوتتر جان کند • در جهان باریک کارها کند
 مکر و تلیسی که او داند تنید • آن ز حیوان دگر ناید پدید
 ۱۵۱۵ جاهای زرگشی را یافتن • دُرّها از قمر دریا یافتن
 خُرده کارهای علم هندسه • یا نجوم و علم طب و فلسفه
 که تعلق با همین دنیاستش • ره بهنتم آسان بر نیستش
 این همه علم بنای آخرست • که عباد بود گاو و اشترست
 بهر استغای حیوان چند روز • نام آن کردند این گیجان رموز
 ۱۵۲۰ علم راه حق و علم منزلش • صاحب دل داند آنرا یا دلش
 پس درین ترکیب حیوان لطیف • آفرید و کرد با دانش الیف
 نام گالأنعام کرد آن قوم را • زآنک نسبت کو بیفظه نومرا
 روح حیوانی ندارد غیر نومر • جسمای منعکس دارند قومر

(۱۵۰۶) H شدت in both hemistichs, and so Bul.

(۱۵۰۸) AH از آدمی زاد او نژاد. (۱۵۱۰) ABH Bul. بود و رفت.

(۱۵۱۱) Bul. بیجان بود. (۱۵۱۲) Bul. om. و. (۱۵۱۲) A فزوتتر جا کند.

(۱۵۱۴) A دیگر. (۱۵۱۵) Bul. در قمر. (۱۵۱۶) ABH Bul. با نجوم.

(۱۵۲۰) BG با دلش. (۱۵۲۱) G ترکیب with idāfat.